

ژانت آفاری، دانشکده تاریخ دانشگاه پوردو
ترجمه رضا رضایی

انقلاب مشروطه ایران در بوته آزمون تئوریهای انقلابها*

برای تاریخنگاران همواره به دلیل نوع شواهد باقی مانده، بازجستن مواضع طبقه حاکم در هر جامعه‌ای آسانتر می‌نماید. دیدگاههای فرودستان را باید با زحمت و جزء به جزء بازسازی کرد. ولی اگر بخواهیم گذشته را بفهمیم باید بکوشیم تا بازسازی‌اش کنیم.
کریستوفر هیل

در ۳۱ ژوئیه ۱۹۰۹ (۱۳ رجب ۱۳۲۷ ه. ق.) در ایران واقعه‌ای رخ داد که مسلمانان را به بیعت و حیرت انداخت و حتی امروزه هم یادآوری‌اش موجب بیعت و حیرت می‌شود. شیخ فضل‌الله نوری، روحانی عالی‌مقام تهران، به حکم یک دادگاه انقلابی در ملاء عام به دار آویخته شد. دو هفته پیش از آن، نیروهای انقلابی تهران را فتح کرده و با خلع محمدعلی شاه دولت دموکراتیک و مشروطه را اعاده کرده بودند. در سال ۱۹۰۷ (۱۳۲۵ ه. ق.)، پس از ماهها رویارویی با مشروطه‌خواهان لیبرال و رادیکال، نوری توانسته بود از سیادت علما در نظم جدید سیاسی دفاع کند و شورایی از روحانیان مسلمان نوعی حق و توبر مصوبات مجلس کسب کرده بودند. اما در ژوئیه

* این مقاله ترجمه مقدمه کتاب خانم دکتر ژانت آفاری است به نام *The Iranian Constitutional Revolution, 1906-1911* (انتشارات دانشگاه کولومبیا، ۱۹۹۶) که کل آن به همین قلم در دست ترجمه است. تیترا این مقاله از نگاه‌نو است.

۱۹۰۹ (رجب ۱۳۲۷ ه. ق.)، این روحانی برجسته که از عالیترین مراجع نجف اجازه اجتهاد گرفته بود و به همین دلیل در اقدامهایش مصونیت سیاسی داشت، توسط محکمه انقلابی تهران مفسد فی‌الارض شناخته شد. حکم اعدام نوری را مراجع نجف تأیید کردند. سپس او را به میدان توپخانه تهران در نزدیکی مجلس بردند و مثل یک مجرم عادی به دار آویختند.

میراث انقلاب مشروطه، و منازعه نوری و نیروهای مشروطه‌خواه، هنوز هم موضوع مطرحی است. آیت‌الله خمینی [ره] بعد از ورود به تهران در ۱۹۷۹ (۱۳۵۷ ش.) نوری را پدر عقیدتی جمهوری اسلامی خواند و برای اعاده حیثیت او تلاش فراوان کرد. ماده ۲ از متمم قانون اساسی مشروطه مقرر کرده بود که هیچ‌یک از قوانین مصوب مجلس نباید خلاف شرع باشد. شورای روحانیان که نوری برای اجرای این ماده پیشنهاد کرده بود، اساس ولایت فقیه در جمهوری اسلامی شد.

جمهوری اسلامی از نوری تجلیل کرده است، ولی مخالفان غیرمذهبی جمهوری اسلامی، چه آنها که در ایران زندگی می‌کنند و چه آنها که جلای وطن کرده‌اند، از میراث دموکراتیک انقلاب مشروطه و اصلاحات سیاسی سالهای ۱۹۰۶-۱۹۱۱ (۱۳۲۴-۱۳۲۹ ه. ق.) الهام می‌گیرند. هفته‌ای نیست که مقاله یا نوشته‌ای در مطبوعات ایرانی خارج از کشور درباره فضایل انقلاب مشروطه و میراث دموکراتیک آن منتشر نشود. اما در این مباحثه‌های قلمی کلاً این نکته نادیده می‌ماند که انقلاب مشروطه رویدادی چندفرهنگی و چندایدئولوژیک بوده است. در عین حال، بیشتر مفسران مطبوعات ایران نیز به این نکته توجه نمی‌کنند که بسیاری از تضادهای مهم انقلاب مشروطه، تضادهایی که نزدیک به نیم قرن است بر کشور سایه انداخته‌اند، هنوز هم حل و فصل نشده‌اند.

هر نسلی از تاریخنگاران مشروطه جنبه خاصی از این رویداد بسیار بفرنج را برجسته کرده است. ادوارد ج. براون، پژوهشگر لیبرال بریتانیایی که نخستین شرح جامع انقلاب را در ۱۹۱۰ به رشته تحریر درآورد، می‌خواست دستاوردهای دموکراتیک بی‌سابقه ملت ایران را در مدت انقلاب به دنیای غرب نشان دهد. براون امید داشت که ایران را از بازی نکبت‌بار توسعه‌طلبان امپریالیست در آن زمان برکنار نگه دارد، اما برای رسیدن به این هدف، مجبور بود بر تفاوت‌های ایدئولوژیک و مذهبی مشروطه‌خواهان سرپوش بگذارد، حال آنکه کاملاً بر این تفاوتها واقف بود.^۱ بررسی اعجاب‌آور احمد کسروی درباره انقلاب مشروطه، مشحون از همدردی با

مشروطه خواهان رادیکال آذربایجان، انجمن تبریز (انجمن ایالتی تبریز)، و بخصوص سازمانهای انقلابی مجاهدین بود - که این مجاهدین متأثر از عقاید سوسیال دموکراتیک بودند. کسروی، برخلاف براون، به برخورد میان جناحهای مذهبی و غیرمذهبی نهضت و رویارویی علمای ضد مشروطه با مشروطه خواهان لیبرال و رادیکال توجه بسیار نمود، ولی در مورد این نکته که بسیاری از مشروطه خواهان رادیکال ناراضیان مذهبی بودند به عمد سکوت کرد. همچنین، به رغم هواداری واقعی اش از تهیدستان و ضعیفان، ظاهراً از بعضی ظرایف سیاست سوسیال دموکراتیک بی اطلاع بود و به خطا بروز تعارضهای ایدئولوژیکی در صفوف مشروطه خواهان چپگرا را صرفاً ناشی از اختلاف اشخاص و سلیقه ها می دانست.^۲ عده ای چون مهدی ملکزاده و یحیی دولت آبادی که خود در زمره آزاداندیشان و ناراضیان مذهبی بودند به درک ما از شوراهای انقلابی تهران آن زمان بسیار کمک کردند. اما از بیم تعصبات عوام، وابستگیهای محرمانه مذهبی یا ایدئولوژیکی بسیاری از رهبران مشروطه را فاش نکردند و از نقش و تأثیر گرایشهای دموکراتیک آن زمان، اهمیت تغییر نقش زنان در عصر مشروطه، یا مباحثه های ارضی و جنبشهای روستایی شرح و تحلیل مفصلی ارائه ندادند.^۳

در دو دهه اخیر، تاریخنگاران انقلاب مشروطه به ابعاد دیگری از این نهضت روی آورده اند - مانند احزاب سیاسی دوره انقلاب و ترکیب طبقاتی و ایدئولوژیکی دست اندرکاران. فریدون آدمیت توجه ما را به جنبه های روستایی نهضت در گیلان جلب کرده است و گفته است که بسیاری از رهبران و فعالان رادیکال انقلاب مشروطه پیوندهای سوسیال دموکراتیک نهانی داشته اند.^۴ منصوره اتحادیه (نظام مافی) در مورد تنوع ایدئولوژیکی انقلاب، از جمله فعالان احزاب سیاسی مهم مشروطه دوم، تحقیق کرده است.^۵ ونسا مارتین نشان داده است که تفاوتهای ایدئولوژیکی علمای تهران ناشی از وابستگیهای طبقاتی و سیاسی و از جمله تفاوت منابع درآمدشان بوده است.^۶ اخیراً منگل بیات ادعا کرده است که بسیاری از رهبران مشروطه که به عنوان روحانیان مسلمان شهرت داشتند، در واقع ناراضیان مذهبی و بخصوص بایان ازلی بودند که از کرمان، اصفهان و تهران برخاسته بودند.^۷

من در کتاب حاضر از روایت یکسونگرانه ای که ابعاد سیاسی انقلاب را متمایزتر کند اجتناب کرده ام و به ابعاد چندطبقه ای، چندفرهنگی و

چندایدئولوژیکی آن توجه نموده ام. به نظر من، انقلاب مشروطه صرفاً یک انقلاب سیاسی نبود (که عده ای زمامدار جای عده ای دیگر را بگیرند)، بلکه انقلابی اجتماعی و فرهنگی همراه با جنبه های مهم رادیکال بود. علاوه بر این، در کتاب حاضر می خواهم نشان دهم که ابعاد قومی، طبقاتی و جنسیتی نهضت، امور مبهم و جزئی و بی اهمیتی نبوده اند که در رویدادهای سیاسی تأثیر گذاشته باشند. برعکس، این جنبه ها در بطن انقلاب وجود داشت، و در حدود و ثغور و جهتگیریهای سیاسی آن اثر نهاد. در ضمن، من بیش از مورخان قبلی به تأثیر فعالان و سازمانهای سوسیال دموکراتیک توجه کرده ام و کوشیده ام نشان دهم که در انقلاب مشروطه سه مفهوم متفاوت از دموکراسی تکوین پذیرفته بود:

۱. دموکراسی پارلمانی به سبک اروپایی، که در مجلس شورای ملی و قانون اساسی ۱۹۰۶ (۱۳۲۴ ه. ق.) تجلی یافت؛
۲. مجموعه ای از تمایلهای سوسیال دموکراتیک که عمدتاً ملهم از جمعیتهای سوسیال دموکراتیک قفقاز در روسیه تزاری بود؛ و
۳. انواع مظاهر دموکراسی رادیکال که در شوراها و جمعیتهای رادیکالی دیده می شد که بعضی از آنها خود را انجمن می نامیدند.

تعامل بفرنج این سه دسته نهاد و ایدئولوژی دموکراتیک، و مبارزه آنها علیه حکومت سلطنتی و نیز علمای محافظه کار، نهایتاً در سیر انقلاب تأثیر گذاشت. این مبارزه در بحبوحه رقابتهای امپریالیستی - بخصوص بین دو مدعی بزرگ قدرت در منطقه، یعنی روسیه و بریتانیا - صورت می گرفت، اما دینامیسم خاص خود را داشت. در فصل ۱ زمینه انقلاب و تبعات تشدید تعامل سیاسی و اقتصادی ایران قرن نوزدهم با اقتصاد جهانی سرمایه داری که موجب بی ثباتی می شد بررسی شده است. از یک سو، فرایند توسعه وابسته، با تشویق قدرتهای اروپا، اقتصاد ایران را به زاینده ای برای صدور مواد خام به کلان شهرهای پیشرفته صنعتی مبدل کرد، و حکومتی نیز که بر سر کار بود در اعطای امتیازات به بیگانگان کاملاً دست و دل باز بود. از سوی دیگر، تماس بیشتر با نهادهای دموکراتیک و صنعتی غرب موجب شد که روشنفکران ایران طالب اصلاحاتی در جامعه سنتی خود شوند، مشارکت سیاسی وسیعتری را بخواهند و حدودی را در اختیارات حکومت مطلقه تقاضا کنند. به علاوه، اصلاحات گمرکی مأموران بلندپایه بلژیکی در زمان حکومت مظفرالدین شاه (۱۸۶۹-۱۹۰۷/۱۲۶۹-۱۳۲۴ ه. ق.) موجب افزایش نارضایی سیاسی در میان

تاجران و پیشه‌وران شد و به سلسله اعتراضهایی در شهرهای مهم در سالهای ۱۹۰۰ (۱۳۱۹ ه. ق.) تا ۱۹۰۵ (۱۳۲۴ ه. ق.) انجامید.

فصل ۲ با بحثی دربارهٔ انقلاب ۱۹۰۵ روسیه و تأثیر آن در شرق آغاز می‌شود و با شرحی از جمعیت‌های مخفی و نیمه‌مخفی قبل از انقلاب مشروطه که در ۱۹۰۴-۱۹۰۵ (۱۳۲۳-۱۳۲۴ ه. ق.) در ایران شکل گرفتند ادامه می‌یابد. پس از ماهها اعتصاب و بست‌نشستن در حرم شاه‌عبدالعظیم، قم، و باغ سفارت بریتانیا در تهران، مظفرالدین شاه در اوت ۱۹۰۶ (۱۴ جمادی‌الثانی ۱۳۲۴ ه. ق.) به سلطنت مشروطه رضایت داد. اثتلافی که این پیروزی اولیه را به بار آورد شامل گروههایی بود که برنامه‌های سیاسی متفاوتی داشتند - مانند علمایی که از تمرکز فزایندهٔ قوا در دست حکومت ناراضی بودند، تاجرانی که با وضع تعرفهٔ گمرکی بر صادرات خود مخالف بودند، و نیز روشنفکران لیبرال و رادیکال عضو جمعیت‌های مخفی. این گروه اخیر شامل تاجران، معلمان، ناراضیان مذهبی، فراماسونها، و آزاداندیشان می‌شد. نفوذ ناراضیان مذهبی، بخصوص بایان‌ازلی، در بسیاری از جمعیت‌های قبل از انقلاب که در تهران، اصفهان و کرمان تشکیل شده بودند قابل توجه بود. ناراضیان مذهبی و آزاداندیشان با استتار نظرات غیرمذهبی و متجددانهٔ خود، که با معتقدات علمای رسمی شیعه تفاوت بسیار داشت، به تشکیل ائتلاف ملی وسیعی کمک کردند که برای مردم جاذبه داشت و خواستار تعیین حدود در اختیارات شاه بود.

فصل ۳ به بررسی ترکیب مجلس اول ۱۹۰۶-۱۹۰۸ (۱۳۲۴-۱۳۲۶ ه. ق.) و اقدامات آن اختصاص دارد. قانون اساسی دسامبر ۱۹۰۶ (۱۳۲۴ ه. ق.) اختیارات شاه و وزیرانش را کاهش داد، برای ایالتها استقلال اداری قایل شد، به مردان حق رأی داد، زمینه را برای قانونگذاری جدید غیرمذهبی فراهم کرد، و به مطبوعات آزادی داد. در این دوره تعداد بسیاری شورای شهری رادیکال، از جمله انجمن تبریز و دیگر شوراهای رادیکال تهران و تبریز، تشکیل شد. انجمنهای ایالتی و ولایتی و مردمی، بخصوص انجمنهای رادیکال‌تر شمال، تحت تأثیر سازمانهای سوسیال دموکراتیک و گرایشهای سیاسی قفقاز و مخصوصاً سازمان سوسیال دموکراتهای ایرانی باکو و شعبه‌های آن در ایران بودند. این انجمنها نوعی استقلال سیاسی و هویت فرهنگی به ایالتها می‌دادند. تقریباً در همه‌جا، تشکیل چنین انجمنهای رادیکالی با افتتاح مدارس جدید غیرمذهبی، ابتدا برای پسران و سپس در بعضی از شهرهای بزرگ، برای دختران، همراه بود. وقتی مدارس جدید جایگزین مکتبهای

قدیم شدند و محکمه‌های انجمنهای ایالتی جای روحانیان را در حل و فصل امور محلی گرفتند، اقتدار علما در امور تعلیماتی و حقوقی کاهش یافت.

فصل ۴ به مسئلهٔ تصویب متمم قانون اساسی مربوط می‌شود که در بهار ۱۹۰۷ (۱۳۲۴ ه. ق.) موضوع مباحثه‌ها و مجادله‌های حاد بود. واکنش نسبت به این متمم، در بسیاری از مباحثه‌های ایدئولوژیکی ایران قرن بیستم تأثیر گذاشت. قانون اساسی غیرمذهبی ۱۰۶ (۱۴ ذی‌قعدة ۱۳۲۴ ه. ق.) با مداخله در قلمرو شریعت و قوانین مذهبی، مرجعیت نهادها و سنت‌های شیعی را علناً به مبارزه خوانده بود. با توجه به این، روحانیان محافظه‌کار به رهبری شیخ فضل‌الله نوری از نهضت انقلابی فاصله گرفتند و به شاه نزدیک شدند. وکلای ترقیخواه مجلس، مانند سید حسن تقی‌زاده، امید داشتند لایحه‌ای را به تصویب برسانند که آزادی بیان، اجتماع، و مطبوعات و نیز تساوی حقوق سیاسی شهروندان (مرد) را صرف‌نظر از قومیت و مذهب تضمین کند. اما نوری، با حمایت دیگر روحانیان سنتی، و نهایتاً پشتیبانی علمای مشروطه‌خواه نجف، توانست مادهٔ ۲ را به تصویب برساند که اختیارات عالی به «هیئت علمای» مجلس می‌داد.

فصل ۵ اختصاص دارد به فرهنگ مردم در دورهٔ انقلاب و روزنامه‌های رادیکالی که روایت‌های جدید مقاومت و دگرگونی اجتماعی را پدید آوردند. نشریهٔ صور اسرافیل در صفحات خود نقد بی‌سابقه‌ای از سنت‌های اجتماعی، سیاسی و فرهنگی ایران ارائه کرد. علی‌اکبر دهخدا در هجو خرافات، اعتقاد به قضا و قدر، و سنت‌های مردسالارانه‌ای که زنان و کودکان را خوار می‌شمرد، از طنز و کنایه استفاده کرد. از این رو، نویسندگان صور اسرافیل رویارویی‌هایی با علمای محافظه‌کار پیدا کردند. روزنامه‌های دیگر، مثل حبل‌المتین، مردم را از دسیسه‌های امپریالیستی در ایران باخبر می‌کردند و بخصوص به قرارداد ۱۹۰۷ روس و انگلیس که ایران را به دو حوزهٔ نفوذ تقسیم می‌کرد توجه بسیار نمودند.

در فصل ۶ مباحثه‌های مربوط به اصلاحات عواید ارضی در مجلس، تشکیل شوراهای روستایی، و دیگر صورتهای مقاومت روستایی مورد بحث قرار می‌گیرد. تقاضای مردم برای اصلاحات ارضی، و نیز کسری شدید بودجه، مجلس را ترغیب کرد تا سهمیه‌های ارضی تیول را ملغی کند. اصلاحات، عواید حکومت را افزایش داد ولی درآمدهای روستاییان را بیشتر نکرد. وانگهی، اصلاحات مجلس آنقدر وسیع نبود که نهضت دهقانی توده‌ای پدید آورد - نهضتی که بتواند به دوام

اصلاحات کمک کند. مجلس تسلیم فشار زمینداران و سیاستمداران ثروتمند شد و با تشکیل شوراها در شهرهای کوچک و روستاها مخالفت کرد و حتی در مواردی برای انحلال آنها قشون اعزام کرد - مثل گیلان.

فصل ۷ نظری است به انجمنهای زنان و نهادهای اجتماعی و فرهنگی دیگری که توسط زنان نخبه طبقه متوسط تهران تشکیل شدند، از جمله مدارس، درمانگاهها، و تئاترها. شیخ فضل الله نوری علیه تحصیل زنان فتوا داد و اعلام کرد که درس خواندن زنان موجب تغییرات نامطلوب در نقش زن و مرد می شود. با وجود این، مدارس زنان رونق گرفت. بعضی از زنان فعال نامه هایی را در روزنامه های آن زمان نشر دادند و اقدامهای مخالفان محافظه کار مذهبی را محکوم کردند و خواهان رسمیت بیشتر حق تحصیل زنان شدند. بعضی از روزنامه های رادیکال مردان، وکلای مجلس، و شاعران از نهضت زنان حمایت کردند. از موضوعهایی مثل ازدواج کودکان، چندهمسری، و حق طلاق مردان سخن به میان آمد و حتی عده ای در مجلس خواستار حق رأی برای زنان شدند. اما تقریباً همه آنها زن را در درجه اول به عنوان مادر و همسر در نظر می گرفتند، و می گفتند زن درس خوانده مادر و همسر بهتری است و فرزندان تربیت می کند که ایران را سریعتر و بهتر به سوی تجدد خواهند برد.

فصل ۸ مربوط است به دوره ای که به استبداد صغیر معروف شده است (۱۳ ژوئن ۱۹۰۸-۱۶ ژوئیه ۱۹۰۹/۲۳ جمادی الاولی ۱۳۲۶-۲۶ جمادی الاخری ۱۳۲۷ ه. ق.) و نیز جنگ داخلی در آذربایجان در ۱۹۰۸-۱۹۰۹ (۱۳۲۶-۱۳۲۷ ه. ق.) در ۱۳ ژوئن ۱۹۰۸ (۲۳ جمادی الاولی ۱۳۲۶ ه. ق.) اعضای بریگاد قزاق روس که تحت فرمان محمدعلی شاه بودند مجلس را به توپ بستند. بسیاری از روشنفکران انقلابی برجسته تهران راه اختفا و تبعید در پیش گرفتند و تبریز مرکز جدید مقاومت ملی شد. سوسیال دموکراتهای آذربایجان، با کمک انجمن تبریز، ارتش مقاومت تشکیل دادند. این ارتش داوطلبان، که انقلابیون آذری، ارمنی و گرجی نیز در آن عضویت داشتند، تحت فرماندهی ستارخان، قهرمان مردمی انقلاب مشروطه، و یارش باقرخان قرار داشت. تبریز ۹ ماه در برابر قوای سلطنتی مقاومت کرد. سرانجام، با مداخله روسیه و اشغال تبریز در آوریل ۱۹۰۹ (۱۳۲۷ ه. ق.) محاصره تبریز شکسته شد.

فصل ۹ تحلیلی است بر ابعاد چندقومی و بین المللی مقاومت در دوره استبداد صغیر. روشنفکران تبعیدی ایران در اروپا مخاطب وسیع پیدا کردند و خواهان اعاده حکومت مشروطه در ایران شدند. سوسیال دموکراتهای قفقاز صدها مبارز داوطلب

به آذربایجان و گیلان اعزام کردند، و این داوطلبان که مجهز به فنون نظامی پیشرفته تری بودند مقاومت ملیون را تقویت کردند. هنگامی که قشون سلطنتی درگیر جنگ با تبریز بود، ایالات در شمال و جنوب به تدریج متحد شدند تا ابتدا در قلمرو خود و سپس در تهران حکومت مشروطه را اعاده کنند. در ژوئیه ۱۹۰۹ (۲۶ جمادی الاخری ۱۳۲۷ ه. ق.) ارتشی انقلابی از گیلان، همراه با قبایل بختیاری اصفهان، تهران را فتح و حکومت مشروطه را اعاده کرد.

در فصل ۱۰ ترکیب مجلس دوم و نقش حزب دموکرات بررسی می شود. محمدعلی شاه خلع و به روسیه تبعید شد. پسر دوازده ساله اش احمدشاه تاجگذاری کرد و نایب السلطنه ای امور او را به عهده گرفت. حزب دموکرات، به رهبری تقی زاده سوسیال دموکرات، هم لیبرالها را دربرداشت و هم سوسیال دموکراتها را، و خیلی زود اقلیت مهمی را در مجلس به دست آورد. برنامه اجتماعی رادیکال این حزب و حمایتش از تفکیک دین و دولت، در روزنامه حزبی ایران نو بازتاب می یافت که با تحلیلهایش از وقایع ایران و سیاستهای اروپا در آن دوره زمینه های جدیدی را گشود. فصل ۱۱ مربوط است به تابستان ۱۹۱۰ (۱۳۲۸ ه. ق.) و دولت بختیاری-دموکرات. دموکراتها امید داشتند که با دولت متمرکز و حکومت پارلمانی ایران را نوسازی کنند، اما تلاش آنها در زمینه تمرکز دادن به امور، قبایل مختلف غیرفارس را که از قدرت فزونی بختیارها در تهران نیز ناراضی بودند بر سر خشم آورد. تلاش دموکراتها برای ایجاد دگرگونی از طریق اصلاحات پارلمانی نیز به جایی نرسید. مجلس دوم و حکومت، تحت تسلط زمینداران، رؤسای قبایل، و اشراف زادگانی بود که به تداوم اصلاحات اجتماعی و سیاسی انقلاب علاقه چندانی نداشتند. شوق اولیه مردم به مشروطه جای خود را به تردید و بدگمانی نسبت به نسل جدید سیاستمداران داد که ظاهراً به چیزی جز خودشان نمی اندیشیدند. قتل روحانی برجسته سید عبدالله بهبهانی، خلع سلاح اجباری مجاهدانی که مقاومت می ورزیدند، و نیز مالیاتهایی که حکومت دموکرات-بختیاری وضع کرد، باز هم میزان حمایت از دموکراتها را کاهش داد و در اواخر ۱۹۱۰ (۱۳۲۹ ه. ق.) تقریباً به صفر رساند. دیگر، اکثریت پارلمانی محافظه کار در مجلس متشکل شده بود. به هم خوردن ائتلافی که مشروطه را اعاده کرده بود، و افزایش عداوت مردم نسبت به حکومت، در حکم چراغ سبز برای روسیه و بریتانیا به منظور افزایش مداخله سیاسی شان در ایران بود.

فصل ۱۲ نقش مورگان شوستر [۱۸۷۷-۱۹۶۰]، مستشار مالی امریکایی را مورد بحث قرار می‌دهد. او در مه ۱۹۱۱ (۱۳۲۹ ه. ق.) وارد تهران شد. اصلاحات مالی شوستر و همکاری فعالانه‌اش با دموکراتها در دفع تهاجم شاه سابق، مدتی مواضع دموکراتها را در مجلس تقویت کرد. ولی این اقدامها برای رفع نقیضه‌های سیاسی و اجتماعی مشروطه دوم کفایت نمی‌کرد. حکومت‌های روسیه و بریتانیا که دیگر استقلال سیاسی ایران را تحمل نمی‌کردند و از مراجعه‌های شوستر به جامعه جهانی نیز خرسند نبودند، خواستار اخراج او شدند. قوای روسیه به قزوین آمدند و تهدید کردند که وارد پایتخت می‌شوند و مجلس را تعطیل می‌کنند. نایب‌السلطنه و وزیران کابینه، تحت فشار سفارتخانه‌های بریتانیا و روسیه، در ۲۴ دسامبر ۱۹۱۱ (۱۳۲۹ ه. ق.) مجلس را بستند و به مشروطیت خاتمه دادند.

انقلاب مشروطه ایران، به دلیل دامنه وسیعش، با توجه به ثورهای بسیاری که درباره انقلابهای جدید و بخصوص انقلابهای جهان سوم مطرح شده است نیز قابل تحلیل است. یکی از دشواریهای نگارش کتاب حاضر آزمودن چنین ثوریهایی با توجه به تجارب غالباً نادیده‌مانده انقلاب مشروطه بود و اینکه قضیه ایران به این ثوریهای دگرگونی اجتماعی اعتبار می‌بخشد یا آنها را بی‌مناسبت یا مردود می‌نماید. برینگتن مور که درباره روند مدرن‌سازی، دهقانان، و دموکراسی و دیکتاتوری قلم می‌زند معتقد است که مدرن‌سازی و دموکراسی پارلمانی نهایتاً با قیادت دهقانان یا بردگان مانع‌الجمع است. من در مورد انقلاب مشروطه به نتیجه‌ای مشابه این رسیده‌ام و دریافته‌ام که ناکامی مجلس در حل و فصل مسائل ارضی و دهقانی از علل مهم شکست انقلاب بوده است. مور دهقانان را مفعول صرف تاریخ نمی‌داند، ولی به یکی از مفروضات اصلی مکتب مدرن‌سازی پای‌بند است: تلقی تحقیرآمیز از فرهنگها و سنتهای بومی، از جمله هرگونه ابتکار عمل دهقانان بومی یا قبایل در سطح روستا. در عوض، اریک ولف، ترنس رنجر، و استیو استرن در مطالعات خود بر نقش جوامع روستایی به عنوان عامل دگرگونی اجتماعی تأکید کرده‌اند و به سهم فرهنگها و جوامع بومی دهقانی در جنبشهای اجتماعی انقلابی توجه نشان داده‌اند. در کتاب حاضر نیز استدلالی شبیه این در مد نظر بوده است.^۸

ثوری سیستمهای جهانی ایمانوئل والرشتاین که بر محیط اقتصادی، سیاسی و اجتماعی جوامع غیرغربی در متن اقتصاد جهانی سرمایه‌داری تأکید دارد، نشان می‌دهد که چگونه ظهور اقتصاد سرمایه‌داری در اروپا در مناسبات اجتماعی سراسر

جهان اثر نهاد. تحلیل والرشتاین، همان‌طور که بعضی از تاریخنگاران ایران مانند چارلز عیسوی، نیکی کدی، جاد جلیان و جان فَرَن نیز نشان داده‌اند، با بررسی اوضاع ایران در اواخر قرن نوزدهم تأیید می‌شود.^۹ اما چشم‌انداز والرشتاین دو نقص معروف «ثوری وابستگی» را دارد - ثوری وابستگی یک مکتب فکری است که سعی دارد علل عقب‌ماندگی اقتصادی را در جوامع غیرغربی توضیح دهد. نقص اول این است که در این‌گونه مطالعات بر تعارضهای طبقاتی، قومی و جنسی در درون هر فرهنگ و ملیت، چه از لحاظ داخلی و چه علیه سلطه خارجی، به قدر کافی تأکید نمی‌شود. و نقص دوم این است که نقش فرهنگ و بخصوص ایدئولوژی نهضتها در دگرگونیها کلاً دست‌کم گرفته می‌شود. والرشتاین معمولاً به تفکیک خشک پایه و روینا وفادار است و فرهنگ و ایدئولوژی را بازتاب امور اقتصادی می‌داند.^{۱۰} چنان‌که در کتاب حاضر خواهیم دید، تحلیل انقلاب مشروطه را نمی‌توان صرفاً به اقتصاد پیش از سرمایه‌داری ایران در آن دوره منوط کرد. ایدئولوژیهای مختلفی، از ایدئولوژی تجددطلبان مذهبی و مخالفان تجدد گرفته تا ایدئولوژی لیبرالها و سوسیال دموکراتها، در شکل‌گیری جریانهای دوره انقلاب نقش داشتند.

ثوری بسیج منابع چارلز تیلی دینامیسم اقدام جمعی را در میان مردم عادی بررسی می‌کند. تیلی که نگرشی چندرشته‌ای و نیز «از پایین به بالا» به تاریخنگاری دارد، برای فرهنگها و نهادها سنتی معنای جدیدی قائل می‌شود و آنها را منبع بالقوه بسیج در دوره انقلابی می‌داند. تیلی همچنین درک ما را از نیروهای اجتماعی مختلفی که انقلاب را ممکن می‌سازند و «سابقه اقدام جمعی» شرکت‌کنندگان افزایش داده است، و این پدیده‌ای است که در انقلاب مشروطه نیز به چشم می‌خورد. لیکن تیلی نیز به برداشت شبه‌مکانیکی رابطه علت و معلولی اهمیت بسیار می‌دهد، و من کلاً در کتاب حاضر از این برداشت اجتناب کرده‌ام.^{۱۱}

تدا اسکاچپول تلقی «عینی» و «غیرارادی» از انقلابها ارائه می‌دهد که در آن استقلال دولت اهمیت دارد. به عقیده او، انقلابها اساساً تعارضهای درون‌نخبگان به شمار می‌آیند و گروهی از نخبگان فرهیخته جای گروهی دیگر را می‌گیرد و در این فرایند، قوای متمرکز دولت بسیار بیشتر می‌شود. اسکاچپول ضمن ناچیز گرفتن اهمیت فرهنگ و نیز ایدئولوژی، ریشه‌های اجتماعی و منطقه‌ای و قومی نخبگان را عوامل تعیین‌کننده اصلی در روند جنبش انقلابی می‌داند.^{۱۲} انتشار کتاب اسکاچپول مقارن با انقلاب ایران در ۱۹۷۸-۱۹۷۹ (۱۳۵۷ ش.) بود و بسیاری از مفروضات او

در برابر وقایع رنگ باخت. اسکاچپول با توجه به تجربه ایران در بعضی از برداشتهای قبلی خود تجدیدنظر کرد و پذیرفت که نقش مهم «سیستمهای عقاید و دریافتهای فرهنگی در شکل‌گیری اقدام سیاسی» و نیز قیامها و اعتصابهای بزرگ و ادامه‌دار توده‌های شهری در سرنگونی دولت را دست‌کم گرفته بوده است، و دولت به‌هیچ‌وجه استقلال کامل نداشته است. اسکاچپول بعداً دیدگاهی فرهنگی‌تر اتخاذ کرد و اسلام شیعی را حلقه اصلی دانست. اما، همان‌گونه که نیکی کدی و اقبال احمد در پاسخ او نوشته‌اند، ویژگی شیعی نبود که فی‌نفسه موجب انقلاب شده باشد بلکه تعبیر جدید آن در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ به مثابه یک ایدئولوژی رادیکال در این امر دخیل بود.^{۱۳} اسکاچپول باز هم در مواضع خود تجدید نظر کرده است و اکنون بر نقش بسیج‌گر و حساس سازمانهای انقلابی تأکید می‌کند، لیکن هنوز به مفهوم استقلال دولت که به لویی آلتوسر، مارکسیست ساختارگرا، تعلق دارد وفادار است و «عینیت» را چیزی که شامل ایده‌ها، امیال و باورهای شرکت‌کنندگان در جنبشهای انقلابی نیست تعبیر می‌کند.^{۱۴} اما، کتاب حاضر، و نیز مطالعات کدی، آدمیت، نظام مافی، و بیات، نشان می‌دهد که ایدئولوژی در انقلاب ۱۹۰۶م./۱۳۲۴ ه. ق. (و نه فقط انقلاب ۱۹۷۸-۱۹۷۹ م./۱۳۵۷ ش.) نقش قطعی داشت.

نزدیک کردن تاریخ و تئوری، هدف یک نسل از تاریخنگاران بریتانیایی، از جمله کریستوفر هیل و ا. پ. تامسن بوده است. آنها نسبت به موجبات اقتصادی در مدل ارتدوکس پایه-روبنا در تحلیل مارکسیستی تردید نموده‌اند (ولو بر آن چیره نشده‌اند) و در مقابل گفته‌اند که رویناهای فرهنگی، ایدئولوژیکی و سیاسی صرفاً بازتاب پایه اقتصادی و تکنولوژیکی نیستند، هرچند که از ساختار اجتماعی و اقتصادی تأثیر می‌پذیرند و خود نیز بر این ساختارها تأثیر می‌گذارند. چنانکه هاروی کی گفته است، هیل و سایر تاریخنگاران مارکسیست بریتانیا در خاکبرداری «تاریخ از پایین»، یعنی نه تاریخ شاهان، فرمانروایان، کشیشان، و دیپلماتهای بین‌المللی، بلکه تاریخ مردم عادی که گذشته‌شان «به دست خودشان ساخته شد اما به دست خودشان نوشته نشد»، نقش عظیمی ایفاء کرده‌اند.^{۱۵} ضبط و ثبت این تاریخ دیگر، همان‌طور که کریستوفر هیل گفته است، به‌هیچ‌وجه کار ساده‌ای نبود. «برای تاریخنگاران همواره به دلیل نوع شواهد باقی‌مانده، بازجستن مواضع طبقه حاکم در هر جامعه‌ای آسانتر می‌نماید. دیدگاههای فرودستان را باید با زحمت و جزء به جزء بازسازی کرد. ولی اگر بخواهیم گذشته را بفهمیم باید بکوشیم تا بازسازی‌اش کنیم».^{۱۶}

تامسن به جنبه استاتیکی مقولات طبقاتی مورد نظر آلتوسر شدیداً حمله می‌کند و به جایش درک دینامیکی تاریخ و روند آن را پیش می‌نهد که به نظرش با راه و رسم مارکس سازگارتر است. تامسن می‌نویسد که رابطه دیالکتیکی «وجود اجتماعی و شعور اجتماعی» در «بطن هرگونه فهم روند تاریخی» است؛ او نتیجه می‌گیرد که مطالعات ساختارگرایانه انقلاب «برای توصیف سیلان تعارض، دیالکتیک روند متغیر اجتماعی» کفایت نمی‌کند.^{۱۷} در کتاب حاضر، درک دیالکتیکی تاریخ از پایین جنبه محوری دارد.

نگارش تاریخ زنان جهان سوم، پدیده‌ای نسبتاً جدید است، اما امکانات وسیعی در اختیار علم تاریخ می‌گذارد. بیشتر تاریخنگاران فمینیست که در این زمینه کار می‌کنند ماهیت سه بعدی کار ما را تشخیص می‌دهند:

۱. تداوم کار فمینیستهای غربی، که جردا لرنر آن را «تاریخ جبرانی» و «تاریخ مشارکتی» خوانده است، برای جهان سوم - یعنی ثبت و ضبط مفعولیت و انقیاد زنان در دنیایی که از لحاظ تاریخی طبق ارزشهای مردسالارانه تعریف شده است؛^{۱۸}
 ۲. مواجهه با قوم‌محوری فراگیر فمینیستهای غربی که تئوریهایی از فمینیسم وضع کرده‌اند که به تجارب تاریخی واقعی فرهنگهای غیرغربی توجه ندارد، و تسجیل این امر که فمینیسم به صورتهای مختلف در چند سده گذشته در درون این جوامع وجود داشته است؛^{۱۹} و
 ۳. تکیه بر مفاهیمی چون جنس زن، طبقه اجتماعی، قومیت، مذهب، جنسیت و قدرت به منظور طرح پرسشهای جدید و شیوه‌های نو در مشاهده گذشته به‌طور کلی، و نهایتاً دگرگون‌سازی تصورات قبلی از تاریخنگاری.^{۲۰}
- در فصل ۷، در بحث راجع به شوراهای زنان در انقلاب مشروطه، سعی کرده‌ام جنبه‌هایی از هر سه نگرش را تلفیق کنم:

۱. ضبط و ثبت تاریخ درگیری زنان در انقلاب مشروطه، و در صورت امکان ندهای زنان؛
۲. نشان دادن خاستگاههای آگاهی فمینیستی در جنبشی که همواره ملی تعریف شده است؛ و
۳. اثبات این نکته که مسائل زنان مسائل حاشیه‌ای نبوده‌اند که در حول و حوش انقلاب رخ نموده باشند. بسیاری از تضادها و تعارضهای انقلاب ناشی از این امر بود که زنان دست‌اندرکار و مردان پشتیبان آنها از مدارس تازه‌تأسیس زنان حمایت

می‌کردند، حال آنکه روحانیان محافظه‌کار می‌کوشیدند از روند تغییر مناسبات زنان که به دلیل انقلاب آغاز شده بود ممانعت کنند ولی موفق نشدند.

در سالهای اخیر، تئوریهای پسااستعماری مقبولیت قابل توجهی در مطالعات جهان سوم پیدا کرده است. این مکتب که با کتاب شرق‌شناسی ادوارد سعید آغاز شد از شعبه‌هایی از علوم انسانی، و بخصوص ادبیات، بهره گرفته است و بر واسازی متن مجموعه‌های ادبی غرب تأکید کرده است. هدف چنین مطالعاتی افشای تعصبات اروپامحورانه‌ای بوده است که در ادبیات غرب رخنه کرده است و همه چیز را، از تحقیقات آکادمیک گرفته تا سیاستهای دولتها، تحت تأثیر قرار داده است.^{۲۱} در دنیایی که حتی رسانه‌هایش (چه رسد به حکومت‌های غربی) هنوز آثار استعمار و امپریالیسم بر ملت‌های جهان سوم و تاریخنگاری جهان سوم را نادیده می‌گیرند، نثر افشاگرانه ادوارد سعید و دیگران غنیمت است. علمای فن هنوز می‌گویند که کشورهای مسلمان‌نشین خاورمیانه، از جمله ایران، ذاتاً متحجر، انعطاف‌ناپذیر، و مخالف پیشرفت و ایده‌های دموکراتیک و آزادخواهانه‌اند. در رسانه‌ها به دهها سال سلطه روسیه، بریتانیا و امریکا در سیاست ایران و تأثیر سیاست‌های امپریالیستی آنها در جنبش‌های دموکراتیک ایران قرن بیستم اشاره‌ای نمی‌شود^{۲۲}، و این در حالی است که دو بار تلاش برای ایجاد جامعه دموکراتیک‌تر در ایران، یکی انقلاب مشروطه ۱۹۰۶-۱۹۱۱ (۱۳۲۴-۱۳۲۹ ه. ق.) و دیگری حکومت ملی دکتر محمد مصدق پس از جنگ جهانی دوم، با مداخله مستقیم امپریالیستها خنثی شد.

ولی نوشته‌های ادوارد سعید برای آن دسته از تاریخنگاران خاورمیانه که به تناقضهای اجتماعی، فکری و فرهنگی منطقه خود می‌پردازند مسائل جدیدی نیز پدید آورده است. نقد او عکس برگردان گفتمان استعماری است که خودش از آن بیزار است. این نوعی نگرش مانوی است که در آن غرب نماینده مرد سلطه‌گر و شرق نماینده زن تسلیم‌گر است. بفرنجیهای قومی، تمایزات طبقاتی و تفاوت‌های دو جنس در شرق، نقش حساس مذهب و همزیستی ناخرداندانه‌اش با دموکراسی، کلاً نادیده مانده یا بی‌اهمیت تلقی شده است.

فرائس قانون در کتاب دوزخیان زمین نوشته است که یک نقش مهم سلطه استعماری غرب این بوده که «به گذشته قوم تحت ستم روی می‌آورد، و آن را تحریف، قلب و نابود می‌کند»^{۲۳} به نظر قانون، مسئولیت روشنفکر بومی ایجاد اساطیر پُرزرق و برقی نیست که تضادهای جوامع پیشااستعماری را نادیده بگذارد.

فانون ستم فرهنگی، ملی، مذهبی و طبقاتی را نقد کرد. او در فرمول دیالکتیکی ظریفی خواهان نوعی «خودآگاهی» در مردمان جهان سوم شد که درها را به انترناسیونالیسم نبندد بلکه به «انسان‌گرایی جدید»ی مجال بروز بدهد: «این انسان جدید کاری نمی‌تواند بکند جز اینکه انسان‌گرایی جدیدی را هم برای خودش و هم برای دیگران تعریف کند... آگاهی ملی، که با ناسیونالیسم تفاوت دارد، تنها چیزی است که به ما جنبه بین‌المللی می‌بخشد» (ص ۲۴۷). تندترین نقادهای قانون متوجه رهبران انقلابی جهان سوم بود، که خیلی وقتها، پس از تصرف قدرت، دیکتاتوری تک‌حزبی به وجود می‌آوردند. او این پرسش دشوار را مطرح کرد که بعد از انقلاب چه روی می‌دهد و خواستار بسط انقلاب ملی به انقلابی اجتماعی بر اساس کاملترین مظاهر تمرکززدایی و دموکراسی ریشه‌ای شد. نوشته‌های فانون در کار من تأثیر مهمی نهاده و از بسیاری لحاظ به تکوین اثر حاضر کمک کرده است.

فانون یکی از متفکران رادیکالی است که در بررسی میراث متناقض انقلاب‌های قرن بیستم از نظرات هگل و مارکس و از دیالکتیک استفاده کرده است و به موضوعهای ذهنیت، انسان‌گرایی، و احتمال دموکراسی رادیکال توجه نموده است. آنتونیو گرامشی، رهبر انقلابی شوراهای کارخانه‌ای تورینو، که فیلسوفی عملگرا نیز بود، شور و شوق خود را به دینامیسم آگاهی توده‌ای حفظ کرد و همواره بر این احتمال تأکید داشت که ذهنیت انسان بتواند بر موانع ساختاری، سیاسی و اقتصادی غلبه کند تا به رهایی کامل برسد. گرامشی به ماتریالیسم مکانیکی و موجبیّت اقتصادی حمله کرد. ولی گرامشی، این تئوری پرداز هژمونی، در ضمن می‌گفت که سلطه و انقیاد صرفاً بر ستم دولتی مبتنی نیست؛ بلکه مردم به شیوه‌های گوناگون، از طریق کلیسا، مدارس، رسانه‌ها، نظام قضایی و نیز سنت‌های فرهنگی، ارزشهایی را که طبقات یا گروه‌های مسلط اشاعه داده‌اند جذب خود کرده‌اند و از این رو در انقیاد خود شرکت کرده‌اند. گرامشی می‌گفت که روشنفکران باید سلسله ارزش‌های ضد هژمونیکی برقرار کنند، نبرد را باید در سطوح فرهنگی و ایدئولوژیکی پیش برد (و نه فقط در سطوح سیاسی)؛ و برداشتی از دیالکتیک به دست داد که در آن، تئوری پرداز «نه تنها تضادها را درمی‌یابد بلکه خود را به صورت عنصری از تضاد می‌نگرد و این عنصر را به اصل شناخت و نتیجتاً به اصل عمل و اقدام برمی‌کشد»^{۲۴} در دوره پس از جنگ جهانی دوم، رایا دونایفسکایا، فیلسوف انسان‌گرای مارکسیست، به شکلهای جدیدی از تشکلهای توده‌ای اشاره کرد که در دهه‌های

۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ در جریان نهضت حقوق مدنی و جنبش ضد جنگ ویتنام و نیز در جنبش آزادی زنان در ایالات متحده پدیدار شدند، و اظهار امیدواری کرد که چنین جنبشهایی «در نابودی کهنه و خلق نو» جهت تازه‌ای به فلسفه رادیکال ببخشند.^{۲۵} اما او با تلخی و درد از تضادهای جنبشهای جدید اجتماعی نیز آگاه بود و می‌پرسید که چرا انقلابهای جدید، حتی وقتی به موفقیت می‌رسند، عریانترین شکل مخالفت را در درون خود آشکار می‌کنند و در بسیاری از موارد به «شکل جدیدی از جباریت دولتی علیه آزادی فرد» منتهی می‌شوند.^{۲۶}

هربرت مارکوزه، تئوری پرداز نام‌آور مکتب فرانکفورت، در کتاب خرد و انقلاب نوشت که «خودآگاهی بر آزادی» در انقلاب «از طریق نفی تمامی شکل‌های موجودیت تاریخی» که به ترمز پتانسیلهای انسان مبدل می‌شوند به دست می‌آید.^{۲۷} حتی در زمانه بعد از کوره‌های آدم‌سوزی، مارکوزه به مسائل ذهنیت و مبارزه در راه آزادی انسان پای‌بند ماند، اما تجربه فاشیسم و شاخه‌های متعدد سرمایه‌داری مبتنی بر تکنولوژی پیشرفته در پروژه دموکراسی رادیکال، عمیقاً بر او اثر گذاشت. او در انقلاب متقابل و شورش نوشت که دموکراسی مستقیم و جنبشهای از پایین فقط موقعی مترقی است که بیشتر کسانی که به آن می‌پیوندند مترقی باشند. مارکوزه احساسی شبیه احساس گرامشی را باز می‌گفت - آنچه لازم است «آموزش متقابل پُررُف» بی است که با آموزه‌ای شدن قدرتمندانه دولت مقابله کند.^{۲۸} به نظر من، این‌گونه چشم‌اندازهای دیالکتیکی، اگر به امور مربوط به ویژگیها و تفاوت‌های فردی، جنسیت و چندفرهنگ‌گرایی حساسیت کافی نشان دهند، همچنان زمینه‌های مهمی برای مطالعه و بررسی جوامع جهان سوم، بخصوص در دوره‌های بحران و انقلاب، ارائه می‌دهند.

سرگذشت انقلاب مشروطه فرصتی است برای بررسی مجموعه بفرنج مسائلی که جوامع جهان سوم در آغاز قرن بیستم با آنها مواجه بودند. از چین تا مکزیک، و از هند تا مصر، ترکیه و ایران، این مسائل عبارت بودند از رخنه امپریالیسم غرب، فشارهای داخلی و خارجی برای نوسازی طبقه‌های غربی، خواستهای از پایین برای دموکراسی، تعارض با نهادهای مذهبی، آزادی زنان، و تغییرات در مناسبات ارضی و کار. من ضمن دوری گرفتن از موجبات اقتصادی مدل پایه-روینا در مارکسیسم علمی، سعی کرده‌ام در کتاب حاضر نشان دهم که فرهنگ، ایدئولوژی، و سیاست صرفاً بازتاب پایه اقتصادی و تکنولوژیکی نیستند، هرچند که از

ساختارهای اجتماعی و سیاسی تأثیر می‌پذیرند و البته خود نیز بر این ساختارها اثر می‌گذارند. همچنین، ضمن دوری‌گزینی از چشم‌انداز دوگانه بعضی از تئوریهای پسااستعماری، تلاش کرده‌ام تا نشان دهم که انقلابهای جهان سوم، مانند انقلاب مشروطه، رویدادهایی چندایدئولوژیکی هستند که در چارچوب جهان پیچیده‌ای رخ می‌نمایند و این جهان پیچیده هم در سیطره سیاستهای امپریالیستی است و هم در چنبره تعارضهای داخلی طبقاتی، جنسی، و قومی. کوشیده‌ام برداشتی محکمتر و دینامیکی‌تر از ذهنیت در انقلاب، برداشتی که ساختار فرهنگی و تاریخی و ایدئولوژیکی دارد، ارائه کنم، و استدلال کرده‌ام که انقلاب نه فقط با مداخله امپریالیستی بلکه همچنین با تضادهای درونی به محدودیت رسید. به گمانم آنچه تاریخنگار دگرگونیهای اجتماعی می‌خواهد، همانا تشخیص تضادها و تفاوتها در روند دگرگونی و نیز چالشهای ذهنی درونزاد است. این فرایند دیالکتیکی تاریخنگاری اقتضاء می‌کند که هم کثرت‌گرایی فرهنگی را بپذیریم و هم این دریافت را نصب‌العین قرار دهیم که گذارهای تاریخی متضمن غلبه بر تضادها در فکر، قبل از وقوع عملی آنهاست. فقط با ثبت و ضبط، تجزیه و تحلیل، مسئله‌پردازی، و مباحثه‌های دقیق و منظم در باب جمعی بودن و چندبعدی بودن تجربه‌های تاریخی است که فرایند گذار می‌تواند به تعالی آگاهانه تاریخی تبدیل شود. آری، فقط در این صورت است که فرد، قوم، یا ملتی می‌تواند امید داشته باشد که به مرحله جدیدی از آگاهی برسد و چه بسا خطاهای تاریخی گذشته‌اش را تکرار نکند. کتاب حاضر اگر سهم کوچکی در این راه ادا کند، اگر به دریافت صحیحتری از تضادهای انقلاب مشروطه (تضادهایی که در جنبشهای اجتماعی بعدی ایران در قرن بیستم بارها رخ نمودند) کمک کند، به هدف خود رسیده است. ■

پی‌نوشتها

1. Browne, *Persian Revolution and Press and Poetry in Modern Persia*.

۲. کسروی، تاریخ مشروطه.

۳. ملکزاده، تاریخ انقلاب؛ و دولت‌آبادی، حیات یحیی.

۴. آدمیت، فکر دموکراسی.

۵. نظام مافی، پیدایش و تحول.

6. Martin, *Islam and Modernism*.

7. Bayat, *Iran's First Revolution*.

۸. نگاه کنید به

Writing Women's History: International Perspectives (Bloomington: Indiana University Press, 1991);

نیز نگاه کنید به

Phyllis Stock-Morton, "Finding Our Own Ways: Different Paths to Women's History in the United States", 59-78,

در همان مجموعه.

21. Edward Said, *Orientalism* (London: Routledge and Kegan Paul, 1978).

نیز نگاه کنید به

Patrick Williams and Laura Chrisman, eds., *Colonial Discourse and Post-Colonial Theory: A Reader* (New York: Columbia University Press, 1994).

لازم است بگویم که نقدهای بفرنج مارکسیستی بر شرق‌شناسی، مثل نوشته‌های ماکسیم رودسون، مقدم بر اثر ادوارد سعید بوده است. نگاه کنید به

M. Rodinson, *Marxism and the Muslim World* (New York: Monthly Review Press, 1981)

که اصل فرانسوی آن در ۱۹۷۲ چاپ شد. برای بحث جدیدتر شرق‌شناسی از دیدگاه چپ، که هم به نوشته‌های ادوارد سعید نظر دارد و هم به آثار برنارد لويس، نگاه کنید به

Fred Halliday, "'Orientalism' and Its Critics", *British Journal of Middle Eastern Studies* (1993), 20 (2): 145-163.

۲۲. نیز نگاه کنید به نامه من، «اگر می‌خواهید ایران را بفهمید، با لرد کرزون مشورت نکنید»، در نیویورک تایمز، ۲۰ دسامبر ۱۹۸۶، ص ۱۸.

Fanon, *The Wretched of the Earth*, 210.

۲۳. نگاه کنید به

بقیه صفحات در متن آمده است. نیز نگاه کنید به

Aijaz Ahmad, *In Theory: Classes, Nations, Literature* (New York: Verso, 1994),

بخصوص فصل ۵ به نام

"Orientalism and After: Ambivalence and Metropolitan Location in the Work of Edward Said", 159-219.

در مورد تاریخی نبودن بسیاری از تئوریهای ادبی پسااستعماری، نیز نگاه کنید به

Ahmad, "The Politics of Literary Postcoloniality", *Race and Class* (1995), 36 (3): 1-20.

Gramsci, *Selections From the Prison Notebooks*, 405.

۲۴. نگاه کنید به

25. Dunayevskaya, *Marxism and Freedom*, 31.

26. *Ibid.*, 39.

27. Marcuse, *Reason and Revolution*, 126.

28. Marcuse, *Counter-Revolution and Revolt*, 47.

Moore, *Social Origins*; Wolf, "Peasant Rebellion and Revolution"; Ranger, "Peasant Consciousness"; and Stern, *Resistance, Rebellion, and Consciousness*.

برای بحث مفصلتر، نگاه کنید به فصل ۶ کتاب حاضر.

۹. بخصوص نگاه کنید به

Wallerstein, "The Rise and Future Demise", 401, and *Historical Capitalism*.

برای کار محققان ایران در این زمینه، نگاه کنید به فصل ۱ کتاب حاضر.

۱۰. در این باره، نگاه کنید به آثار کیمیل که برداشت والرشتاین از نظریهٔ هژمونی گرامشی را صحیح نمی‌داند. کیمیل می‌نویسد: «گرامشی هژمونی را فصل مشترک سیاست، اقتصاد، و ایدئولوژی می‌داند، حال آنکه والرشتاین این مفهوم را به فرمولی صرفاً اقتصادی تحویل کرد»، و می‌افزاید که در نزد والرشتاین «نهایتاً ایدئولوژی، مذهب، و دیگر شکل‌های بیان فرهنگی نقش چندانی در استخوان‌بندی اقتصاد جهانی ندارند، جز اینکه لبه‌های تیز را گرد کنند». نگاه کنید به بررسی‌های کیمیل دربارهٔ والرشتاین:

Kimmel, "Review of the Modern World System".

11. Tilly, *From Mobilization to Revolution*.

12. Skocpol, *States and Social Revolutions*.

۱۳. برای این تغییر، نگاه کنید به

Skocpol, "Rentier State and Shi'a Islam";

و تفسیرهای نیکی کدی، اقبال احمد، و والتر گولدفراک در

Theory and Society (May 1982), 11 (3): 265-304.

Goodwin and Skocpol, "Explaining Revolutions", 492.

۱۴. نگاه کنید به

15. Harvey J. Kaye, *The British Marxist Historians: An Introductory Analysis* (Cambridge: Polity Press, 1984), 6.

16. Christopher Hill, *Change and Continuity in Seventeenth-Century England* (Cambridge: Harvard University Press, 1975), 283.

17. Thompson, *The Poverty of Theory*, 289.

۱۸. نگاه کنید به

Gerda Lerner, "Placing Women in History: Definitions and Challenges", 2, in Berenice A. Carroll, ed., *Liberating Women's History: Theoretical and Critical Essays* (Champaign: University of Illinois Press, 1976).

۱۹. نگاه کنید به

Sharon Sievers, "Dialogue: Six (or More) Feminists in Search of a Historian".

و

Janet Afary, "Some Reflections on Third World Feminist Historiography", in *Journal of Women's History* (Fall 1989), 1 (2): 134-152.

۲۰. نگاه کنید به مقدمهٔ کارن آنن، روت روج پیرسن، و جین رندال بر